



دکتر سعید عطار استادیار دانشگاه یزد

دردشناسی و «مساله» ایران

درد ایران و عقب‌ماندگی اش را اگر یک دغدغه بنامیم، تاریخچه افتادن این درد به جان ایرانیان را می‌توان به قرن‌ها پیش بازگرداند. بسا این حال، تاریخ‌نگاری درد ایران و تامل درباره «مساله» ایران، حداقل در عصر جدید به دوره مشروطه باز می‌گردد. از آن دوره بود که دردمندبودن، آرام‌آرام اگر نه به پدیده‌ای همگانی، حداقل به پدیده‌ای فراگیرتر از گذشته تبدیل شد و دردشناسی یعنی شناخت ریشه‌های درد مخصوصا درد بزرگ عقب‌ماندگی ایران به موضوع فکری جریان‌های مختلف روشنفکری ایران بدل شد. اینکه مواجهه ما با غرب بود که فهم از وجود درد را موجب شد و زمینه‌فکری پرشش عباس میرزایی در مورد چربای غروب خورشید سعادت ایران به‌رغم طلوع آفتاب از شرقی را به‌وجود آورد یا اساسا فهم از درد، حاصل خوداندیشی انسان ایرانی در سیر تکامل تاریخی‌اش بود، هرکدام از این دو که باشد فرقی نمی‌کند. پرشش چر این‌طور (عقب‌مانده، کمترتوسعه‌یافته، غرب‌زده، شرق‌زده) هستیم؟ و چرا آن‌طور (متجدد، غربی، مسلمان مدرن، مسلمان راستین) نیستیم؟ «هنوز هم پرششی بدون پاسخ نهایی است. پرشش از اینکه ریشه‌های درد ما از کجاست، تامل در مورد دردهای ایران است. این نیمه دیگری دارد با پرششی دیگر: «چه باید کرد؟» دوقلوهای دردشناسی، طرح‌های نظری یا سیاسی‌اند. اندیشمندان زیادی متولی این دوقلوها بوده‌اند و هر کدام تلاش کرده‌اند تا طرحی داشته باشند برای پاسخ به این دو پرسش انسان ایرانی: چرا این‌طور هستیم (و آن‌طور نیستیم) و چه باید کرد.

سیدجواد طباطبایی اگر نه‌مهم‌ترین، یکی از مهم‌ترین اندیشمندان ایرانی است که در مقام پاسخ به آن دو پرسش برآمده است. فارغ از اینکه دوستشش داشته باشیم یا از زبان تندش بیزار باشیم، او طرحی برای مهم‌ترین س‌سوالات انسان ایرانی دارد. در این نوشتار، تلاشی می‌کنم تا مهم‌ترین نتایج مقاله اخیرم در دو فصلنامه تاریخ و تمدن اسلامی را در اینجا به اشتراک بگذارم. امید دارم بازخوانی نقادانه رویکرد اندیشمندانی که به دوقلوه‌های دردشناسی ایران پرداخته‌اند، مسیری باشد برای تامل بیشتر در مورد همان دو قلوها. از یک نظر، گذار از شرایط موجود و رسیدن به شرایط مطلوب، جز به مدد بازخوانی نقادانه دستاوردهای اندیشگی و طرح دوباره آن پرسش‌ها و وقتن به مراتب بالاتری از پاسخ، ممکن نیست. بازخوانی، نقد، طرح دوباره پرشش و در نهایت رفتن به سمت پاسخ‌های عمیق جدید، امکان‌های نظری فراهم می‌کنند برای گذار از آن چیزهایی که خواهان گذار از آنها هستیم.

دردشناسی بنیادی

اجازه دهید تا بحث در مورد طرح اندکی پیچیده طباطبایی را با شناختن مفروض‌های او شروع کنم. طرح کلی طباطبایی مبتنی بر دو مفروض اصلی است: محتوم‌بودن تجدد به‌عنوان تقدیر تاریخی ما و شکست اندیشه تجدد در ایران معاصر. از نظر او شکست تجدد در ایران، صرف‌نظر از جنبه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و تاریخی، ناشی از فقدان اندیشه‌ای منسجم و نبود برخی مفاهیم بنیادینی است که بدون آنها، شالوده هیچ دگرگونی تاریخی عمده‌ای استوار نخواهد شد. اینها یعنی طباطبایی، با یک پروژه فکری دووجهی، نظریه‌ای در مورد عقب‌ماندگی ایران طرح می‌کند که در آن، ایده‌ها و مفاهیم نقش مهمی در تاریخ تحولات دارند. پروژه فکری او بر دو پایه اساسی استوار است: تاریخ تحولات اندیشه در اروپا از یک‌سو و تاریخ تحولات اندیشه در ایران از سوی دیگر. مولفه‌های مهم در تحلیل تحولات این دو، نسبت با رابطه میان عقل و شرع است. وی با طرح نوع رابطه عقل و شرع و بررسی آن در تاریخ تحولات ایران و اروپا می‌کوشد تا دلایل تجدیدیابی یکی و تجدیدیزی دیگری را تبیین کند. درواقع نسبت این دو، نظریه

بازتاب

چند نکته درباره واکنش‌های رسول جعفریان به نقد «فرهیختگان»

علیکم بالمتون

و البته مقاله‌شان را با عباراتی پیش‌گویانه و باز ناظر به بحث از عقب‌ماندگی خاتمه‌داده نوشته بودند:

«ما همچنان اسطوره‌های یونانی و زبان شهودی افلاطونی و نوافلاطونی را در تفکر و حوزه‌های مختلف علوم تجربی نگاه داشته‌ایم و با باورهای صداریی و معرفت‌شناسانه‌وی که هیچ‌نوع اعتمادی به معرفت حسی ندارد، بیش از پیش راه را بر خود بسته‌ایم. ما هنوز شیفته‌آن پارادایم هستیم و حاضر به دل‌کنند از آن نیستیم و نخواهیم بود.»

به نظر می‌رسد اگر جناب جعفریان متن نوشتار خود را با نظر انصاف دوباره بخوانند، «اماندن» و «بازماندگی» و الخ را مرتبط با بحث از «عقب‌ماندگی» خواهند یافت. به‌علاوه اگر باانصاف به آن مرقومه مراجعه بفرمایند، حتی «عنوان مطلب» را هم ناظر به «عقب‌ماندگی» خواهند دید و نه‌نقط «درک صردا از علم» چراکه نوشته‌اند: «سیطره تفکر صرداری بر ما و آثار آن در درک ما از علم». پس اولابعبارات آن مطلب مکررا به‌عقب‌ماندگی مربوط است، ثانیا عنوان بحث صرفا «مفهوم علم در اندیشه ملاصدرا و بی‌توجهی [او] به علم حسی» نیست بلکه از «سیطره» فکر او و «نتیجه آن سیطره بر ما» نوشته‌اند که نتیجه‌اش (به‌زعم ایشان) چیزی نیست جز «عقب‌ماندگی». ایضا با رجوع به مطلب استاد می‌شود دید آنچه حول «نظر صردا راجع به معرفت حسی» در آن آمده، تنها یک نقل قول از صدراست که آن‌هم به نظر صردا باب «ترجیح میان انحای معرفت در ایمان به نبوت» مربوط است به‌ضمیمه چند ادعا در این باب که خالی از عوواج و آشفتگی هم نیست و این نکته در نقد سابق‌الذکر هم مندرج بود. رابعا واکنش تفصیلی استاد جعفریان هم ناظر به عقب‌ماندگی ماست.

انصاف آن است که واکنش تفصیلی جناب استاد جعفریان را نیز نقل کنیم گرچه ایشان به هیچ‌کدام از سه‌نقدمقاله «فرهیختگان»

اندیشه

بازخوانی انتقادی نظریه انحطاط سید جواد طباطبایی

شناخت درد و ریشه‌هایش



معیار و ضابطه همه امور در ایران و در این گوشه از جهان اسلام بوده و حتی گرایش عمده آن بود که شرع را نیز عقلی بفهمند. اما بعد از آن… این ترکیب و نظم میان عقل و شرع به‌هم خورد. هرچه ما در تاریخ‌مان تا آغاز دوران قاجار جلوتر می‌آییم، این نسبت، بیشتر و بیشتر به‌نفع نظام شرعی به‌هم می‌خورد.»

اما چه چیزی باعث افول خردگرایی و آغاز عصر انحطاط در ایران شد؟ در یک کلام اینکه وی حمله ترکان سلجوقی و یورش مغولان را عامل سقوط ایران می‌داند. به نظر طباطبایی، هرچند نطفه‌های انحطاط و زوال را می‌توان در سده‌های اولیه پس از سقوط ساسانیان و دولت‌های مهاجم به ایران یافت اما مدر مجموع، فرهنگ و تمدن ایران زمین در برخورد تاریکی‌های قشریت و تعصب ترکان، یکسره به زوال رفت. این هجوم زوال‌ساز، ناشی از کشمکش‌های استقلال‌طلبانه ایرانیان با دستگناه خلافت بود: «بدین‌سان، دستگاه خلافت برای اندک زمانی، پشتوانه و یارانی مطمئن در غلامان ترک‌تبار پیدا کرد و با چیرگی ترکان، ایران‌زمین تاوان گران درگیری خود با دستگاه خلافت را پرداخت و برای هزاره‌ای که بسا برافتادن خاندان‌های ایرانی تبار سامانیان و بوییان آغاز می‌شد در تاریکی قشریت و تعصب فرورفت… چنین بود که… داناترین دشمن خلافت برای همیشه از میدان خارج شد.»

این روند تا سده ۶ کامل شد. هم‌زمان با سقوط ایران زمین به‌دنبال یورش مغولان، آرایش عناصر فرهنگ عصر زربین به‌طور کامل به‌هم خورد و با چیره‌شدن ترکیب شرعیتمدارانه‌ای که با الزامات دوره جدیدی در تاریخ ایران سازگار بود، دوره‌ای که آن را «قرن وسطای» ایران نامیده‌اند، اندیشه تاریخی و خردورزی به زوال رفت. با به‌هم خوردن تعادل میان عقل و شرع، سنت ایرانی گرفتار تصلب شد. از این رو، با حمله ترکان و مغولان، نطفه‌های انحطاط تبدیل به نوزاد انحطاط و پس از آن با استمرار تعصب و قشری‌گری و با پایان عصری که ملاصدرای شیرازی آخرین غمگس‌گرای آن محسوب می‌شد، نوزاد انحطاط به بلوغ رسید. سلطه مغولان در پی یورش آنان به ایران، ضربه نهایی را بر فکر فرهنگ و تمدن ایران وارد ساخت. نتیجه تقویت عقل‌سنستیزی، تبدیل اهل تصوف به متفکران واقعی ایران و سلطه بی‌بیدل آنان از یک‌سو و تقویت شعر عرفانی به‌عنوان برترین تجلی نبوغ ایرانی بود که این یورش، بستری‌های آن را به‌طور کامل فراهم کرده بود.

این هبوط تمدن ایرانی حتی تا آغاز سده اخیر نیز ادامه پیدا کرد. در دوره اخیر، درحالی که سنت می‌توانست امکان ورود به دوران

جدید را فراهم کند، آن چنان گرفتار تصلب شده بود که زایندگی خود را از دست داده بود. از این رو، در شرایطی که اندیشه سیاسی ایران در عصر زربین، یعنی سیاست‌نامه‌ها، با یورش مغولان به رساله‌هایی برای مجری‌گرایی تبدیل شده بودند، در نظر آن‌ها ورود به دوران جدید و با آشنایی اندکی که ما با اندیشه سیاسی جدید پیدا کرده بودیم، تنها دستگناه مفاهیم اصول فقه این امکان را می‌داد که مبنایی برای بحث نظری ایجاد شود. این امر به‌رغم تلاش‌ها و استدلال‌های آخوندخراسانی، علامه نائینی و چند تن دیگر به جهت پانگرفتن تجدید و تجدد در مبانی میسر نشد. او در نهایت، راهکار تحول در اکنونیت ما را دقت در کانون محوری بحران و گسست از آن می‌داند. به‌نظر او، بحران کنونی ما ریشه در بنیادها دارد و تا زمانی که نتوان بحث از راه‌ها و مبانی انتقال و به تجدیدنظر در آنها پرداخت، راه برون‌رفتی پیدا نخواهد شد. در این راه و در شرایط کنونی وضع اندیشیدن، ابزارهای مفهومی این نقادی را باید به ناچار از دستگاه مفاهیم اندیشه اروپایی وام گرفت.

دردشناسی بنیادی و ضعف‌هایش

با مسرور آثار طباطبایی می‌توان دریافت که تاریخ برای او، تاریخ بزرگان و پادشاهان است. این رویکرد به تاریخ، باعث شده تا او بحث زوال اندیشه سیاسی در ایران را با فراقی آغاز و با ملاهادی سبزواری به پایان ببرد. در ادامه این تاریخ بزرگان، آگاهی از بحران نیز «به‌تدریج از نخبگان به همه گروه‌های جامعه ایران سرایت کرده است.» نگاه طباطبایی به تاریخ ایران و تأکیدش بر یورش ترکان و مغولان، سیطره قشریت و تعصب مذهبی در میان فرهیختگان جامعه، نشان از تاریخی به تمام‌معنا نخبه‌گراست. تاریخ نخبه‌گرا، تاریخ فراموشی مناسبات اجتماعی‌ای است که بستری‌های عینی ایده‌های این نخبگان را فراهم آورده بودند. تاریخ‌نگاری اندیشه‌ها یعنی کاری که طباطبایی مدعی انجام آن است، تاریخ‌نگاری ایده‌ها به‌بهای فراموشی بسترهاست. از این نظر، مثلا فریوایشی شاهنشاهی ساسانی یا سلطه سلجوقیان، نه نطفه‌های انحطاط بعدی ایران (آنچنان که طباطبایی می‌گوید)، بلکه خود نشان‌دهنده انحطاطی بود که در دهه‌های قبل از فریوایشی در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی رخ داده بود. درواقع، بخش مهمی از رخداد فریوایشی، عینیت انحطاط جامعه ایرانی در دهه‌های قبل بود.

طباطبایی با نگاهی از منظر فلسفه آگاهی در چارچوب عقل‌هگلی، تاریخ انسانی را تاریخ برآمدن و افول ایده‌های می‌داند. از این رواست که

شاهد این تلاش بودیم که این گروه، به نقد امپریسیسم-که کمونیست‌ها روی آن تأکید می‌کردند-می‌پرداختند و تفکرات تجربه‌گرا را محکوم می‌نمودند. در این زمینه، حتی دکتر سروش، وقتی به نقد مارکسیسم می‌نشست، می‌کوشید تا نشان دهد که جانشین نظریات قرن هیجدهمی و نوزدهمی کهنه شده، نظریاتی مانند ابطال‌پذیری پوپر است که دیگر، مستقیم، روی اندیشه حسی تکیه‌ای ندارد و از زاویه‌ای دیگر به بحث‌های معرفتی مربوط به شناخت‌های تجربی و غیره می‌پردازد.

در این میان، به تدریج دریافتیم که در یک قاعده کلی‌تر، ما تلاش می‌کنیم از انتقادات غربی‌ها نسبت به یکدیگر، علیه گروهی که برای ما هدف انتقاد محسوب می‌شوند استفاده کنیم. این مسأله در حوزه‌های علوم اجتماعی بود. وقتی یک نویسنده غربی، به نقد غرب می‌پرداخت و انتقاداتی را از نظامات اجتماعی غرب می‌کرد، ما با ولع آنها را ترجمه و تشریح کرده به استاد آنها از غرب انتقاد می‌کردیم که مثلا ماکس پلانک چه می‌گوید و آکسیس کارل فلان بحث را کرده است. عین همین مسأله در باره دیگر اندیشه‌های غربی هم مطرح بوده وهست. وقتی کسی در غرب از انحطاط غرب سخن می‌گوید، ما این جا نشسته‌ایم و آن مطالب را به عنوان ادله اثبات اندیشه‌های خود می‌دانیم. یا وقتی در غرب، از دیدگاه‌های تجربی قرون هیجدهم و نوزدهم بحث می‌شود، ما به آنها استاد می‌کنیم به گمان آنکه نتیجه آن، اثبات دیدگاه‌های ماست. از قضا، همین نوعی غرب‌زدگی است که گرفتارشان بوده‌ایم.

آنچه در عمل اتفاق افتاده این است که غرب، از دکارت به بعد، و تا امروز که نظریات متعدد گفتمانی و پست‌مدرن هست،

از زمانی که در اوایل انقلاب، نقدهای دانشمندان خودمان را بر مارکسیسم می‌خواندیم، و همین‌طور، کتاب‌های «شناخت» را که اولینش را مجاهدین نوشتند، و بعد از آن شیخ علی‌تهرانی و بعد هم مرحوم ربانی شیرازی، و مهم‌تر از همه استاد مطهری،



وی، تاریخ را «مکان پدیدارشدن آگاهی ملی هر قومی» می‌داند. این چارچوب فکری، به معنای ذهنی کردن متولانی است که ریشه‌های عمیقی در هستی‌اجتماعی دارند. طباطبایی، حتی آنگاه که عامل هجوم ترکان و مغولان و نقش آن در زوال عصر زربین تمدن ایرانی اشاره می‌کند، فرهنگ دون‌مایه و قشریت و تعصب را مسبب اصلی زوال می‌داند. بسطت الگویی ذهنی گرا برای فهم تاریخ ایران، دوره مشروطه را نیز شامل می‌شود تا جایی که او بدون اهمیت‌دادن به شرایط و ساختارهای اجتماعی، ماهیت نهادهای سیاسی و منافع هرکدام از طرفین نزاع و نقش این عوامل در فرآز و فرودهای دوره مشروطه، دلیل شکست در گذار به توسعه را در ذهنیت ما خلاصه می‌کند: «اگر بخوایم سؤالی را که پیشگامان مشروطه مطرح کردند بررسی کنیم باید ببینیم ریشه‌های توسعه در کجا قرار دارد. باید ببینیم که آیا با ذهنیتی که ما داریم، اصلا توسعه امکان‌پذیر است؟» نگاه به تاریخ از منظر کنش متقابل انسان‌های متصرف در ایده‌ها، کنش‌هایی با نتایج پیش‌بینی نشده و هم‌راه با بروز رویداد‌های تصادفی، رویکردی است که در خلاف جهت پروژه فکری طباطبایی قرار دارد. تاریخ اجتماعی برای او، معادل تاریخ اندیشه است. از این رو، برای فهم دلایل عقب‌ماندگی باید تاریخ ایده‌ها را روایت کرد؛ ایده‌هایی که در دستگاه سنت، واجد امکانات دگرگون‌ساز بودند اما حمله خارجی آن چیزی بود که عصر زربین را مبدل به عصر ظلمات کرد. بسیاری، از علی میرسیاسی وطنی تا برینگتون مور فرنگی، با تأکید بر عواملی چون ساخت طبقاتی و وضعیت اقتصاد سیاسی کشورهایی چون آلمان و انگلستان، نشان داده‌اندکه مثلا آلمان، با وجود اینکه مهد فلسفه عقل‌گرا بود اما به‌دلیل عدم‌وجود زمینه‌های مساعد اجتماعی و اقتصادی (به‌خصوص موقعیت طبقه پرزوازی)، دیرتر از مثلا انگلستان توانست از عقب‌ماندگی خارج شود.

طباطبایی بر این باور است که با افول جریان‌های تشیع فلسفی وسیطره اسلام‌فشری از سویی و عرفان‌راهدانه، از سوی دیگر راه تفسیر متفاوتی هموار شد که پشتوانه خودکامگی نیز بود. از این رو، راه خودکامگی سیاسی را نیز دریافتی خردستیز از دیانت هموار کرد. این در حالی است که دریافت‌های خردستیز از متون مقدس، پدیده‌هایی هستند که در طول تاریخ و در تمام ادیان وجود داشته است. اینکه چه تفسیر و دریافتی از متون مقدس هم‌زمن می‌شود به آرایش نیروهای اجتماعی و سیاسی موجود در جامعه، رویدادهای دگرگون‌ساز تاریخی و برآیند نزاع‌های اجتماعی-سیاسی بستگی دارد. از این زاویه، هیچ دینی را نمی‌توان واجد برداشت‌های صرفا تسهیل‌گر خودکامگی یا بالعکس دانست. مساله نه در وجود دریافت‌های مشخص از متونی مشخص بلکه در هم‌زمنیک‌شدن تفسیری خاص به‌واسطه نزاع‌های تاریخ‌ساز، منافع بازیگران اجتماعی و اتکای نهادهای مسلط در جامعه به این تفسیرهاست.

دوقلوه‌های دردشناسی و حکایت، همچنان باقی است

نظریه انحطاط طباطبایی، یک نظریه در پاسخ به مهم‌ترین چالش‌ما در عصر کنونی است. ایرانی و تجربه زیسته‌اش، مواجه با چالش‌های بسیاری است؛ مهم‌ترین‌شان این دوقلوها، اینکه چرا چنین شد و چه باید کرد. باقی چالش‌ها را می‌توان در ذیل این دو پرسش محوری گذاشت و امید به حل آنها داشت اگر به‌آن دو پرسش اصلی، پاسخ‌های نظری و عملی داده شود. دوقلوه‌های دردشناسی ایران، پیرمردهایی کهن‌سال اما بی‌تجربه‌اند چرا که به‌رغم دیربا بودن این پرسش‌ها، روند انباشت دانش نظری در مورد آنها و انباشت تجربیات عملی برای حل آنها، روندی پر فراز و نشیب و پر از آزمون‌د آزمایش‌ها بوده است. این نشان می‌دهد که برای نسل کنونی ما و احتمالا نسل بعد، حکایت همچنان باقی است. بااین حال، می‌توان با بازخوانی انتقادی تلاش‌های فکری کسانی چون سیدجواد طباطبایی، داریوش شایگان، آرا ماش دوستدار و تلاش‌های عملی کسانی چون ابوالحسن ابتهاج و عبدالمجید مجیدی، در نقطه‌ای ایستاد و دوباره آن دوقلوه‌های دردشناسی را به میدان فکر فرخواند. انباشت دانش نظری و عملی، طرح دوباره آن دو پرسش و تلاش برای دادن پاسخ‌های دقیق‌تر به آنها، اگر نه وظیفه نسل ما، حداقل تنها امکانی است برای گذار به وضعیتی بهتر برای نسل‌های آینده.



اعتماد ندارد!

البته که چنین است، اما آن غربی که از حس‌گرایی قرن هیجدهمی یا رسیدن به واقعیت به‌معنای قرن نوزدهمی انتقاد کرده، معنایش این نیست که نظریه عرفای شما را پذیرفته و باورهای معرفتی شما را دارد. آنها قدم به قدم، در زمینه دانش طبیعی جلورفته‌اند. اگر در فیزیک امروز حرف‌های نیوتن را نقد کرده و به انیشتین رو آورده‌اند، معنایش این نیست که دویاره به فیزیک و متافیزیک یونانی برگشته یا عقاید این‌سینایی‌ها را ماقبول کرده‌اند. در غرب، بحث‌های معرفتی در یک مسیر پیش‌رفته و امروز در مرحله خاصی است. این مرحله، پذیرفتن آرای حکمای مسلمان ما نیست. آنها از وقتی که ابن‌سینا را کنار گذاشتند، و تدریس قانون را رها کردند، و پزشکی یوننی آوردند، برای همیشه با این افکار خداحافظی کردند. نقدی که صاحب مقاله‌ای -که بالا گذاشتم- دارند، دقیقا درگیر همین خاستاست. بنده در آن یادداشت در باره ملاصدرا، اصلا کاری به تصور مفهوم معرفت حسی در غرب و انتقاداتی که در یک سطر پنج قرن گذشته‌اند نکرده‌ام. به‌صورت کلی نوشتم که بر اساس فلان عبارات ملاصدرا، او ترجیح داده است تا معارف شهودی و قلبی را بر معارف حسی به همان سبک و سیاقی که کلیت آن مورد قبول دانشمندان علوم طبیعی است (با هر تغییر در تفسیری که برای آن شده) مقدم بدارد.